



پدرکشی و ترومای فاجعه تاملاتی در ظهور و سقوط حزب توده

یاشار تاج محمدی

«آدمی محکوم است به تکرار آنچه نمی‌تواند به یادش

آورد.» زیگموند فروید

پیشا تاریخ حزب توده با ترومای قتل تقی ارانی آغاز می‌شود. خاطره قتل ارانی، خاطره کشتن پدر است. هر از چند گاهی خاطره چگونگی قتل ارانی در درگیری‌های داخلی حزب توده، از شکاف خوردن وحدت حزب بیرون می‌آید و آن کلیت یکدست را پاره می‌کند. اما در متون

مکتوب حزب، یعنی روایتِ تر و تمیز و صاف کاری شده رسمی، این امر کاملاً پوشیده باقی مانده است. این همان نکته‌ای است که فروید در مورد تروما بر آن تاکید می‌کند. خاطره تروما هرگز کاملاً مفقود نمی‌شود بلکه به صورت شفاهی و سینه به سینه نقل می‌شود و پس از یک دوره نهفتگی، در جامه‌ای دیگر (شاید به شکل یک تضاد تئوریک داخلی) بروز پیدا می‌کند. با واکاوی خاطرات شفاهی سران حزب توده، گوشه‌هایی از این امر مفقود را بیرون خواهیم کشید.

از روزِ پرونده‌خوانی در دادگاه همه می‌دانستند که تقی ارانی را عبدالصمد کامبخش لو داده و موجب دستگیری و قتل او در زندان شده است. همه می‌دانستند ولی چهل سال سکوت کردند. روزهای نخست در زندان، کامبخش شایعه کرده بود که ۵۳ نفر را ارانی لو داده و تلاش می‌کرد همه را قانع کند که ارانی با شهربانی همکاری کرده است. انور خامه‌ای می‌نویسد: «کامبخش دلایلی برای اثبات مدعای خود ارائه می‌کرد. یکی اینکه دکتر ارانی را چند روز پیش از او بازداشت کرده بودند و می‌گفت خود من را دکتر ارانی لو داده است... باری به تدریج غالب ۵۳ نفر قبول کردند که مسئول دستگیری آن‌ها دکتر ارانی بوده

است و حتی بعضی‌ها تا آنجا پیش رفتند که به او سرزنش و اهانت کردند و عدهٔ بیشتری او را تحریم نموده و با وی حرف نمی‌زدند.^۱ اما پس از پرونده‌خوانی و دفاعیات دادگاه، واقعیت ماجرا برای همه آشکار شد. ارانی در دفاعیات خود کامبخش را متهم به خیانت کرد اما حزب توده همواره این بخش از دفاعیات او را سانسور می‌کرد. فریدون کشاورز می‌گوید: «تمام جریان این واقعه در صورت جلسات کمیتهٔ مرکزی در مسکو ثبت است ولی در تمام جریان تاریخ حزب ما بر روی این خیانت کامبخش، لابد به دستور باقروف، پرده کشیدند و آن را مخفی کردند با آنکه این خیانت کامبخش از طرف خود دکتر ارانی در محکمهٔ رضا شاه در دفاع جانانهٔ ارانی که به قیمت جان او تمام شد به تفصیل شرح داده بود ولی این رهبری منظمماً از دفاع دکتر ارانی قسمت مربوط به خیانت کامبخش را حذف می‌کرد.»^۲ کشاورز خاطرهٔ جالبی نقل می‌کند که نشان‌دهندهٔ اطلاع تمام رهبران حزب از ماجرای کامبخش و ارانی است: «در یکی از جلسات کمیتهٔ مرکزی در مسکو به ما خبر رسید که متقی عضو و کادر و یکی از مسئولین ایالتی حزب در تهران خیانت کرده و عده‌ای را لو داده و از جمله محل ملاقات خود را با رفیق روزبه به پلیس

^۱ خامه‌ای، انور. پنجاه‌وسه نفر. انتشارات هفته. ۱۳۶۳. صص ۱۴۲-۱۴۴
^۲ کشاورز، فریدون. من متهم می‌کنم کمیتهٔ مرکزی حزب توده را. انتشارات توس. ۱۳۵۷. صفحه ۲۷

و سازمان امنیت اطلاع داده است و موجب زخمی شدن و گرفتاری رفیق روزبه شده است. در این موقع رضا روستا عضو کمیته مرکزی و دبیر شورای متحده کارگران به صدای بلند گفت متقی هم در آینده دبیر حزب ما خواهد شد. اشاره او به کامبخش بود که دکتر ارانی و سازمان را لو داده بود و دبیر حزب بود. کامبخش در جلسه بود و چیزی نگفت.»^۱

قاتل پدر حزب در کمیته مرکزی حزب حاضر است. همه می دانند ولی سکوت می کنند. ایرج اسکندری پس از چند دهه ماجرا اینطور شرح می دهد: «وقتی پیشنهاد عضویت کامبخش را کردند من در کمیته مرکزی مخالفت کردم. گفتم آقا، این آدم در حدود بیست و پنج یا سی نفر آدم را لو داده و دکتر ارانی در دادگاه راجع به او آن حرف را زده که همه شنیده اند و می دانند. گفتم آقا حالا که این آمده نمی شود ما همین جوری قبولش کنیم. او را محاکمه کنید... ولی همین اردشیر و روستا هم نمی دانم از کجا به آن ها اشاره شده بود که آمدند و گفتند آقا کمیترین عقیده اش این است که او را بپذیریم. آمدند با من صحبت کردند. گفتم آقا کمیترین هر چه می خواهد بگوید من قبول ندارم. من خودم در زندان بوده ام و پرونده او را خوانده ام... من زیر بار نرفتم ولی خوب آن ها پیشنهادشان را آوردند آنجا و ترتیبی دادند که عضویتش در کمیته مرکزی

به اکثریت تصویب شد.»^۱ بزرگ علوی از اولین اعضای حزب توده در مورد ماجرای کامبخش می‌گوید: «چیزی که من را از حزب توده دلخور و بری کرد و سرد کرد تا حتی‌الامکان خودم را کنار بکشم، قضیه کامبخش بود. کامبخش در همان یکی دو ماه بعد از تأسیس حزب توده غیبت زد... گفته بودند که رفته است به آنجا [باکو]... گفتند رفته است آنجا و قانع کرده که او پنجاه‌وسه نفر را لو نداده. بعد از دو ماه آمد و دیدیم که کامبخش پیدایش شده و نه به‌عنوان یک توده‌ای عادی بلکه در یک کنفرانسی در خارج از حزب توده و در یکی از سالن‌های مدارس رفت و [در مورد حزب توده] صحبت کرد و گفت: حزب من. تا اینکه حرف او به گوش من خورد، من لرزیدم. این هنوز هیچی نشده می‌گه حزب من. بعد شنیدم که در کمیته مرکزی هم هست. به رادمش گفتم رادمش این چیه؟ او گفت از من کاری برنیامد. گفتم یعنی چه از تو کاری برنیامد؟ گفت کار دست آن‌هایی است که باید باشه. گفتم یعنی روس‌ها؟ گفت بله صبر کن و درز بگیر این را. صبر کن تا موقعش برسه... ایرج اسکندری گفت آقا باشه از او کاری برنیامد، ما که آنجا هستیم و نمی‌گذاریم که دست او باشه.»^۲ پدر حزب را کشته بودند.

^۱ اسکندری، ایرج. خاطرات سیاسی. انتشارات علمی. ۱۳۶۸. صفحه ۲۶۷
^۲ علوی، بزرگ. خاطرات. انتشارات دنیای کتاب. ۱۳۷۷. صفحه ۲۵۴-۲۵۵

حزب دو شقه شد؛ کار حتی به درگیری فیزیکی هم کشیده بود. فریدون کشاورز نقل می‌کند: «ایرج اسکندری در یکی از جلسات کمیته مرکزی در مسکو کامبخش را خائن، بی‌شرف و قاتل ارانی نامید و سیلی جانانه‌ای به گوش او زد.»^۱ اما برادران در کنار هم ماندند و حزب را حفظ کردند. اولین حزب مدرن ایرانی با پدرکشی آغاز کرد. یک شروع نمادین. دوران کهن به سر رسیده بود؟

اینطور که اسطوره‌شناسان می‌گویند، در شاهنامه نبرد پدر و پسر اغلب با مرگ پسر همراه است. در داستان فریدون و فرزندانش، رستم و سهراب، سیاوش و کیکاووس، گشتاسب و اسفندیار، قربانی نهایی نبرد، پسران هستند. اما در اسطوره‌های یونانی نبرد را پسران برده‌اند. نتیجه اینکه در نمونه ایرانی تقابل‌های دوگانه به حفظ نمونه نخستین منجر شده است. پدر ایرانی به عنوان نماد سنت در هر حال زنده می‌ماند. اما پدر یونانی ضعیف است و اغلب در پایان تراژدی باید بر سرنوشت او در مقام پدر افسوس بخوریم حتی اگر روزی در مقام پسر بودن، پدرش را کشته باشد. گرچه بین علما در این باب اختلاف است! اما عده‌ای این امر را به ریشه‌های دموکراسی در یونان هم مربوط ساخته‌اند. گرچه ارانی نماد

^۱ من متهم می‌کنم. صفحه ۲۷

سنت برای حزب توده نبود. اما نماد پدر بود. حزبِ مدرنِ توده نیازی به چنین پدر قدرتمندی نداشت. پرواند آبراهامیان معتقد است که سران حزب توده به یک دلیلِ ناگفته و غامض از انتخاب عنوان کمونیست اجتناب کردند؛ آن‌ها نمی‌خواستند خود را تابع و زیر دست رهبران قدیمی حزب کمونیست ایران معرفی کنند. آبراهامیان با تیزبینی بر اختلاف پسران و پدران تاکید کرده است. او تاکید دارد که متخصصان غربی به اشتباه گمان می‌کنند که حزب توده را همان کمونیست‌های قدیمی بنیان نهادند. آبراهامیان می‌نویسد: «بنیانگذاران حزب توده غالباً جوان، ساکن تهران و فارسی زبان بودند؛ حال آنکه رهبران کمونیستِ بازمانده، میانسال، آذربایجانی و آذری‌زبان بودند. در حالی که بنیانگذاران حزب توده روشنفکران دانشگاه دیده‌ای بودند که از طریق جنبش‌های دست‌چپی اروپای غربی به مارکسیسم دست یافته بودند، رهبران کمونیست، فعالان و روشنفکران خودآموخته‌ای بودند که از طریق لنینیسم حزب بلشویک روسیه به همان مقصد رسیده بودند. در حالی که بنیانگذاران حزب توده، این مارکسیست‌های تحصیل‌کرده اروپا، سیاست را فقط از چشم‌انداز طبقاتی می‌دیدند، رهبران کمونیست، با تجربه کردن کشتارهای قومی قفقاز و قیام‌های محلی خیابانی و میرزا کوچک خان، جامعه را علاوه بر چشم‌انداز طبقاتی، از منظر قومی نیز می‌نگریستند. این

تفاوت‌ها در سال‌های ۱۳۲۰-۱۳۲۲ آشکار نبود اما در سال‌های بعد علنی شد.^۱ «اگرچه اعضای جوان‌تر حزب کمونیست در حزب توده فعالیت داشتند، غیبت رهبران مسن‌تر در حال حیات آن حزب سخت چشمگیر بود. پیشه‌وری از بازماندگان بسیار برجسته آن سال‌ها، همراه با ۵۳ نفر در زندان بود اما همکاری با این روشنفکران [به قول خودش] جوان بی‌تجربه را رد کرده بود.»^۲ باید به درگیری‌های داخلی در حزب توده پردازیم. اما پیش از آن بد نیست، مختصری در مورد تقی ارانی گفته شود.

به پاییز ۱۳۰۴ در برلین بازگردیم. در این تاریخ، گروهی از دانشجویان ایرانی اعزامی به اروپا، سازمانی سیاسی به نام فرقهٔ جمهوری انقلابی ایران را بنیان نهادند که شعارش دفاع از آرمان‌های آزادی‌خواهانهٔ انقلاب مشروطیت بود. ارانی یکی از پایه‌گذاران این جریان بود. آن‌ها دو سال بعد در پاییز ۱۳۰۶ جزوه‌ای به نام «بیان حق» منتشر کردند. بررسی مفاد این جزوه و سایر آثار ارانی نشان می‌دهد که برخلاف تبلیغات رایج، او تفسیر متفاوتی از مارکسیسم داشت. همین امر موجب شد بعدها حزب توده (لابد به اشارهٔ برادر بزرگتر) که نسبت به مارکسیسم اروپایی نظر مثبتی نداشت، دست به تحریف در اندیشه‌های ارانی بزند. البته در همان

^۱ آبراهامیان، پرواند. ایران بین دو انقلاب. ترجمهٔ کاظم فیروزمند. نشر مرکز. ۱۳۷۷.

صفحهٔ ۲۵۵

^۲ همان. صفحهٔ ۲۶۰

زمانِ فعالیتِ فرقهٔ جمهوری انقلابی، حزب کمونیست ایران و کمیت‌ترین نظر مثبتی نسبت به آن نداشتند و آن را یک جریان سیاسی راست و طرفدار «جمهوری دموکراسی بورژوازی» تلقی می‌کردند.^۱

ارانی از مارکسیسم تفسیری استالینیستی نداشت و برخلاف ادعایی که بعدها حزب توده در مورد او مطرح کرد، احتمالاً در پی تشکیل حزب کمونیستی در ایران نبود. انور خامه‌ای در مورد ارانی می‌نویسد: «احساسات ناسیونالیستی، ارانی را به سوی مارکسیسم کشیده بود، یک نوع مارکسیسمی که با میهن‌پرستی آمیخته بود و با مارکسیسم استالینیست و در خدمت امپریالیسم شوروی فرق داشت.»^۲ بررسی دیدگاه‌های ارانی در مجلهٔ دنیا نشان می‌دهد که تفسیر او از مارکسیسم (که در لفافهٔ مسائل علمی در مجلهٔ دنیا مطرح شده بود) با تفاسیر حزب توده از اساس تفاوت داشت. هدف ارانی سیاسی بود اما در ایران زمان رضاشاه تمایلی به کار حزبی و مخفی نداشت. ارانی درصدد بود که جریانی فکری ایجاد کند و آرام‌آرام جوانانی را تربیت کند که بتوانند رکود فکری چند صدسالهٔ ایران را جبران نمایند. او فکر می‌کرد باید نسل جدیدی از روشنفکران را ایجاد کرد. اما حزب توده، ارانی را یک مارکسیست لنینیست تمام‌عیار و

^۱ ماهنامهٔ ستارهٔ سرخ، شمارهٔ ۷ و ۸، فروردین و اردیبهشت ۱۳۰۹، صفحات ۴۰-۴۳؛

^۲ خامه‌ای، انور، پنجاه‌وسه نفر، صفحهٔ ۲۵

معتقد به اصول کمونیسم شوروی معرفی می‌کرد. البته در مواردی حزب در نشریاتش با احتیاط و تسامح و البته تا حدی با تحریف، به اندیشه‌های ارانی انتقاد می‌کرد و اندیشه‌های ارانی را از لحاظ مارکسیستی بلیغ نمی‌دانست.^۱ او می‌خواست روح ملت ایران، عاداتشان و تاریخ ایران را بشناسد و بر مبنای آن عمل کند. ارانی تلقی متفاوتی از انترناسیونالیسم داشت. انور خامه‌ای در دو مقطع قبل از زندان و داخل زندان از ارانی می‌پرسد که اگر بین ایران و شوروی جنگ شود، وظیفه ما چیست؟ و ارانی هر دو بار پاسخ می‌دهد: «وظیفه آزادی‌خواهان ایران است دوش‌به‌دوش سربازان ایران علیه هر متجاوزی حتی شوروی بجنگند و ما باید از استقلال ایران دفاع نماییم».^۲ بزرگ علوی نیز خاطره مشابهی از ارانی نقل می‌کند: «فراموش نمی‌کنم که روزی دکتر ارانی در بحث این مطلب که در جنگ میان روس‌ها و امپریالیست‌ها و آلمان هیتلری و همدستانش، به ایرانی‌ها چه نقشی تعلق می‌گیرد، ارانی گفت: ما مخالف آدمکشی هستیم و اگر میان این دو دشمن جنگی درگرفت ما بی‌طرف خواهیم بود و علاقه خود را به پیروزی شوروی ابراز خواهیم کرد... تا

^۱ مجله دنیا، دوره دوم، شماره چهارم، سال دهم، ۱۳۴۸، ص ۱۱۸.

^۲ خامه‌ای، انور، پنجاه‌وسه نفر، صفحه ۲۴

آنجا که ما می‌توانیم برکنار می‌مانیم اما اگر روس‌ها قصد تسخیر ایران را داشته باشند، باید با تمام قوا بجنگیم.»^۱

ارانی توجه ویژه‌ای به روانکاوی و فروید داشت. چنین رویکردی باب میل آن نوع کمونیسم روسی در روزگار استالین نبود. توجه ارانی به روانشناسی تا حدی بود که کتابی در این مورد تألیف کرده بود و سعی داشت قشرهای مختلف جامعه ایران را از لحاظ روانشناسی تحلیل کند. اهمیت کار ارانی زمانی بیشتر نمایان می‌شود که توجه داشته باشیم او نخستین شخصی است که روانشناسی را به‌عنوان یک علم مستقل به ایران آورد.^۲ ارانی در مقاله‌ای طولانی با عنوان «ماتریالیسم دیالکتیک» که در سه شماره دنیا منتشر شد نشان داد که با متفکران و آموزه‌های فلسفی پس از مارکس آشنا است. این امر تا سال‌ها بعد در میان مارکسیست‌های ایرانی به ندرت دیده شد. در بخشی از همین مقاله ارانی بر ضرورت توجه به روانکاوی به عنوان علمی دیالکتیکی تأکید می‌کند. همه این نکاتی که ذکر شد نشان می‌دهد که تقی ارانی همان خدابانگانی مومیایی شده‌ای نیست که حزب توده در ویت‌ترین قرار داده بود. ارانی را باید با تمام ساده‌انگاری‌ها و ژرف‌اندیشی‌هایش بازیابی و بازتحلیل کرد. این

^۱ خاطرات بزرگ علوی، صص ۱۵۹-۱۶۰

^۲ ارانی، تقی، اصول علم روح‌پسینکولوژی عمومی، مطبعه سیروس، تهران ۱۳۱۱

یادداشت کوتاه نیز تلاشی است برای گشایش مجدد این عرصه در بزنگاه کنونی مان. به درگیری‌های داخلی در حزب توده بازگردیم.

دو جناح داخلی حزب توده در بزنگاه‌های تاریخی، نبردهای سرنوشت‌سازی داشتند. نبردهایی که نه فقط بر تاریخ حزب که بر تمام تاریخ معاصر ایران تاثیرگذار بود. یک جناح به رهبری کامبخش و کیانوری در مقابل جناح دیگر به رهبری اسکندری و رادمنش قرار داشتند. در ابتدا تلاش کردیم بخشی از ریشه‌های شکل‌گیری این اختلافات را که به تقی ارانی برمی‌گشت نشان دهیم. از اینجا به بعد گوشه‌ای از تاثیرات درگیری‌های این دو جناح بر عملکرد حزب را نشان خواهیم داد تا اهمیت این اختلافات روشن شود سپس تلاش خواهیم کرد به مدد ایده‌ای فرویدی، به یک مسئله مهم در این ارتباط فکر کنیم.

کیانوری نیز شکل‌گیری دو جناح داخلی حزب را به ماجرای قتل ارانی برمی‌گرداند و معترف است که جناح کامبخش، با حمایت روس‌ها بر حزب غلبه کرد. «کامبخش که به شوروی رفته بود، به ایران بازگشت و از سوی حزب کمونیست اتحاد شوروی تذکری به اسکندری و سایرین داده شد که این اتهاماتی که وارد می‌کنید وارد نیست و ما او را به‌عنوان یکی از رهبران کمونیست تائید می‌کنیم... بدین ترتیب جناح مقابل

شکست خورد. آن‌ها خیلی تلاش کردند که کامبخش انتخاب نشود ولی شد.^۱ کامبخش تأثیر زیادی بر روی کیانوری داشت و از اقدامات مخفی او در حزب پشتیبانی می‌کرد. چند سال پس از مرگ کامبخش، کیانوری سکان رهبری حزب را بر عهده گرفت و آن را در مسیری راند که کامبخش حامی آن بود. نزدیکی میان این دو نفر تا حدی به رابطه خانوادگی میان آن‌ها مرتبط بود. کامبخش شوهر خواهر کیانوری بود و از سال‌ها قبل بر کیانوری تأثیر گذاشته بود. کیانوری در چند بزنگاه تاریخی حزب توده را به راهی دیگر کشانید.

فریدون کشاورز در دو شکست بزرگ حزب توده کیانوری را مسئول می‌داند: «یک حزب توده به رهبری کیانوری و عمال او، مردم و زحمتکشان ایران را مانند سال‌های ۱۹۴۹ و ۱۹۵۳ دست و پا بسته به دشمنان ملت ایران تحویل خواهد داد و نهضت حیاتبخش ایران را به شکست خواهد کشاند. در هر دوی این موارد کیانوری مسئول واقعی شکست بود.»^۲ «کیانوری به اتفاق دوستان نزدیکش جداً با دکتر مصدق مخالف بود.»^۳ «رهبری حزب در ایران تحت تأثیر فراکسیون کیانوری دائماً با دکتر مصدق گاهی شدیداً و گاهی کمتر مخالفت می‌کرد...»

^۱ کیانوری، نورالدین. خاطرات. انتشارات اطلاعات. ۱۳۷۱. صفحه ۷۰

^۲ من متهم می‌کنم. صفحه ۷۱

^۳ همان. صفحه ۹۳

روزنامه‌های حزبی آن زمان تحت تاثیر کیانوری و قاسمی فحش‌های فراوان به دکتر مصدق و وزیر خارجه او دکتر فاطمی میدادند.^۱ فریدون کشاورز معتقد است اسکندری، رادمنش و خودش در مجلس چهاردهم با مصدق همراه و مدافع منافع ایران بوده‌اند و عملکرد نهایی حزب که در همین راستا نبود به دلیل وجود یک فراکسیون وابسته به شوروی بود: «اگر کسی نطق‌های رادمنش، ایرج اسکندری و مرا در مجلس آن روز بخواند تصدیق خواهد کرد که حزب ما و ما با نظر دکتر مصدق کاملاً موافق بودیم. عده‌ای از نویسندگان بی‌طرف و حقیقت‌جو این مطلب را تصدیق کردند و حتی از خود می‌پرسند که چطور شد که با نطق‌هایی که ما ۹ نفر کردیم و در جهت نظریات دکتر مصدق بود ما به آن قانون رای موافق ندادیم. آن‌ها نمی‌دانند که در فراکسیون حزب توده در مجلس در این موضوع اتفاق آرا وجد نداشت.»^۲

کشاورز معتقد است کیانوری در ماجرای کودتای ۲۸ مرداد نیز نقشی منفی ایفا کرد و موجب انفعال حزب در برابر کودتاگران شد. شاید اگر کشاورز پنج سال بعدتر و پس از پیروزی انقلاب ۵۷ آن مصاحبه جنجالی را انجام می‌داد، مسئول سومین شکست بزرگ حزب که شاید بزرگترین

^۱ همان. صفحه ۱۲۵

^۲ همان. صفحه ۱۲۱

شکست هم بود را کیانوری معرفی می کرد. درک کیانوری از سوسیالیسم و روش کار تشکیلاتی او مورد انتقاد جناح مقابل در کمیته مرکزی حزب بوده است. ایرج اسکندری در مورد کیانوری می گوید: «هر وقت در استدلال کمیتهش لنگ می شد فوراً می گفت آقا روزنامه پراودا را بیاورید. به طوری که یک بار من در هیئت اجرائیه گفتم رفقا، اگر قرار است روزنامه پراودا سیاست حزب ما را معلوم بکند خوب ما دیگر احتیاجی به هیئت سیاسی و هیئت اجرائیه و هیئت دبیران نداریم. خوب دو سه نفر از رفقا که روسی خوب بلدند مأمور می کنیم هر روز روزنامه پراودا ترجمه کنند و بگذارند روی میز همه رفقا، قضیه حل می شود. این چه سیستمی است؟ البته همه زیر خنده زدند. گفتم این حرفها چیست، روزنامه پراودا این را نوشته، پراودا آن را نوشته. این که استدلال نشد. من به تو می گویم این طور. اگر غلط می گویم خوب آن را رد کن. می خواهم بگویم که این کیانوری یک چنین تپیی است.»^۱

رادمنش نیز با روش جناح کامبخش و کیانوری مخالف بود و روش غیر دموکراتیک آنها را تأیید نکرد. بزرگ علوی نقل می کند در جریان حوادث پس از انقلاب ۵۷، علی رغم پادرمیانی آلمانیها، رادمنش حاضر

^۱ خاطرات ایرج اسکندری. صفحه ۲۴۷

نشد اقدامات کیانوری را تأیید کند: «ولف گانگ نماینده حزب سوسیالیست متحده آلمان به دیدن رادمش آمده بود و چند پیغام از کیانوری آورده و از جمله اینکه... رادمش اعلامیه‌ای در دفاع از حزب صادر کند تا بدین وسیله رفیقان قدیمی را که از فعالیت در حزب خودداری می‌کنند جلب نماید. رادمش این تقاضا را رد کرد به دلیل اینکه نمی‌تواند با سیاست حزب و اقدامات کیانوری موافقت کند... [به ولف گانگ گفته بود این اقدامات کیانوری] به حیثیت حزب آسیب می‌رساند و نمی‌تواند با این پیشنهاد موافقت کند و مردم را به گمراهی بکشاند. به عقیده او این دورویی و جا نماز آب کشیدن به جایی کشیده که رفیقان قدیمی حاضر نیستند این گروه جدید را بپذیرند و با آن موافق باشند.»^۱

ایرج اسکندری برخلاف جناح کیانوری/کامبخش، آرزوهای دیگری برای حزب توده داشت. تقی ارانی، ایرج اسکندری و آقابزرگ علوی با هم نشریه دنیا را منتشر می‌کردند. اسکندری از زمانی که در اروپا فعالیت می‌کرد با ارانی آشنا شد و در بازگشت به ایران به همکاری با او ادامه داد. این ارتباط فکری چندساله، تاثیرات عمیقی بر ایرج گذاشت و او را به

^۱ خاطرات بزرگ علوی. صفحه ۳۷۳

شخصیتی منحصر به فرد در حزب تبدیل کرد. تاثیر عمویش سلیمان میرزا اسکندری نیز قابل توجه است. اسکندری تلاش می کرد ضمن حفظ رابطه دستانه با مسکو، تا حد ممکن استقلال حزب را در مقابل شوروی حفظ کند. اسکندری در جو فکری فرانسه با اندیشه های چپ گرایانه آشنا شد. این مسیری برخلاف بسیاری از هم حزبی هایش بود که مارکسیسم را تنها با تفسیر روسی و استالینیستی اش آموخته بودند. ایرج بیش از آنکه تحت تاثیر استالینست های روس باشد، در مکتب مشروطه خواهان و تجددگرایان متمایل به فرانسه پرورش یافت. باور به پیوند عمیق میان سوسیالیسم و دموکراسی، شاید ریشه در این تربیت فرانسوی دارد. این تفاوت ها در بنیان نظری، بعدها منشأ اختلافاتی در رویکردهای سیاسی در حزب توده شد. اسکندری و دوستانش همواره در مقابل جناح وابسته به شوروی قرار داشتند. اسکندری در مورد اختلافات در حزب توده چنین می گوید: «این اختلافات در زندان قصر شروع شد و دنباله آن تاکنون ادامه یافته است. تاریخچه این اختلافات و دوره های مختلفه آن، صفات مشخصه اختلافات درون حزبی ماست. آیا این اختلافات فقط جنبه شخصی دارد. مسلماً نه زیرا افراد رهبری در مدت ۱۵ سال تغییر کرده اند ولی اختلافات باقی مانده است. این اختلافات مبنای ایدئولوژیک دارد یا اینکه طرفین اختلاف آن را بروز نمی دهند.

چپ‌روی و سکتاریسم، عدم اعتقاد به کار صحیح توده‌ای، عدم اعتقاد به کار جمعی در حزب، قرار دادن شخص خود مافوق حزب و مصالح آن، فراکسیون‌یسم، مرتد بازی، خشونت و تحکم، اوبستروکسیون و جلوگیری از کار کمیته مرکزی، تبلیغ کمیته مرکزی در خارج و تحریک کادرها، تشبیه روش این‌ها با خلیل ملکی، جنبه خانوادگی دادن به کارهای تشکیلاتی، روش ارباب و تحقیر افراد.^۱

فریدون کشاورز که به جناح اسکندری نزدیک بود اسکندری و جناحش را ادامه‌دهنده راه ارانی و تلقی او از سوسیالیسم می‌داند. کشاورز می‌گوید: «بدبختانه هنوز قبل از آزاد شدن و در زندان رضا شاه در بین عده‌ای از این موسسین به طور وضوح دو دسته و یا دو فراکسیون مخالف یکدیگر تشکیل شده بود که از ابتدا در حزب توده ایران منعکس شد و تا امروز هم ادامه دارد. حتی در سال‌های اخیر {دهه ۱۳۵۰} مبارزه بین این دو فراکسیون به شدت در حزب ادامه داشت. رادمنش دبیر کل سابق حزب و ایرج اسکندری دبیر اول فعلی حزب که دو نفر از آخرین باقیمانندگان پیروان دکتر ارانی در دستگاه رهبری حزب بودند و طرفدارانش، در برابر فراکسیونی که ابتدا آوانسیان و بعدها کامبخش و

^۱ خاطرات ایرج اسکندری. ص ۶۴

کیانوری و کم کم غلام یحیی دانشیان و رفقای او قرار داشتند... به یقین می‌توان گفت نزاع فراکسیونی که از زندان رضا شاه به وسیلهٔ افراد قدیمی‌تر شروع شده بود و در حزب دائماً ادامه داشت و نقشهٔ تصرف رهبری را می‌کشید با برکناری ایرج اسکندری از پست دبیر اولی به وسیلهٔ کیانوری دبیر فعلی حزب و رهبر فعلی فراکسیونی که در قدیم آرتاشز آوانسیان و کامبخش عضو آن بودند به سرانجام خواهد رسید.^۱ پیش‌بینی کشاورز درست از آب درآمد. چند ماه بعد کیانوری سکان رهبری حزب توده را بر عهده گرفت. کشاورز معتقد است واکاوی درگیری‌های این دو جناح داخلی حزب توده می‌تواند در ریشه‌یابی علل شکست‌های آزادی‌خواهان ایران موثر باشد. وی معتقد است: «وجود دو فراکسیون در رهبری حزب تودهٔ ایران مانند خط قرمزی در تمام دوران تاریخ ۳۸ سالهٔ فعالیت حزب توده در ایران و در مهاجرت به چشم می‌خورد و یکی از علل مهم شکست حزب ما و نهضت آزادی بخش میهن ماست و باید به دقت مطالعه شود.»^۲

خود ایرج اسکندری این دو جناح را چنین معرفی می‌کند: «به‌طورکلی اختلاف در رهبری حزب توده از قدیم وجود داشته. از اول تشکیل حزب

^۱ من متهم می‌کنم. صفحهٔ ۳۸

^۲ همان. صفحهٔ ۳۹

که کامبخش وارد شد دو گروه مقابل هم بوده‌اند، یعنی دو سیاست که کاملاً تمام تاریخ حزب را تحت‌الشعاع قرار داده است. از جمله یکی همین جریان که خود کامبخش سردرسته آن‌ها بوده است به اضافه کیانوری و دیگران...»^۱ «در حزب از نظر سیاسی دو گروه وجود داشت، یکی گروهی که معتقد بودند حزب باید مستقل باشد و سیاست دموکراتیکی داشته باشد و گروه دیگر که اسمش را گذاشته‌ام گروه وابسته که به وابستگی معتقد بودند و از همان اول شروع کردند به اینکه باید ببینیم کمیت‌ترین چه می‌گوید، شوروی چه می‌گوید و این گروه دوم همین‌ها بودند. به این ترتیب دو گروه وجود داشت؛ اما اینکه می‌گویم گروه ما، در واقع چنین گروه منظمی که بنشینیم و تصمیم بگیریم و صحبت بکنیم نداشتیم. در این طرف رادمنش بود، من بودم، دکتر یزدی بود، نورالدین الموتی بود... به‌طور کلی در حزب آن عده از اشخاصی که جزو گروه کامبخش نشدند، اگرچه ما به‌طور منظم آن‌ها را جمع نکرده بودیم و ارگانیزه نبودند، طرفدار ما بودند.»^۲

رضا رادمنش موضعی نزدیک به اسکندری داشت. در ماجرای انشعاب خلیل ملکی، رادمنش با موضع اصلاح‌طلبان همراه بود اما در آن سال‌ها

^۱ خاطرات ایرج اسکندری. صفحه ۱۷۷

^۲ همان. صفحه ۲۷۰

راه اصلاح حزب را در انشعاب نمی‌دید، هوشنگ منتصری خواهرزادهٔ رادمش نقل می‌کند: «وی با وجود اینکه در مجموع عقاید جناح اصلاح‌طلبان را مثبت ارزیابی می‌کرد، به‌هیچ‌وجه مسئلهٔ جدایی از حزب را به مصلحت نمی‌دانست و معتقد بود که این گروه روشنفکر در حال حاضر نباید سنگر مبارزه را رها سازند و باید صبر کنند تا شرایط مساعد جهت برآورده شدن اندیشه‌های آن‌ها در آینده فراهم گردد... [رادمش به اصلاح‌طلبان توصیه می‌کرد] حوصله کنید تا به‌طور طبیعی با حضور در مرکز رهبری، حزب را در جهت اصلاحات حرکت دهید... اقدام به رها کردن حزب در شرایط فعلی به سود آن دسته‌ای است که می‌خواهند از شر مخالفین خلاص شده و حزب را در جهت سیاست‌های خاص خود بکشانند».^۱ رادمش و اسکندری تلاش داشتند ناراضیان را به ماندن در حزب تشویق کنند. بسیاری از اعضای حزب که منتقد جناح کامبخش-کیانوری بودند به دلیل اصرار رادمش و اسکندری تا سال‌ها بعد در حزب ماندند. بزرگ علوی در خاطراتش می‌گوید: «اگر در حزب باقی ماندم در اثر دوستی با دکتر رادمش و ایرج اسکندری بود. با دکتر رادمش اخت بودم و چهار سال و نیم باهم در یک سلول در زندان

^۱ آنسوی فراموشی. خاطرات هوشنگ منتصری. انتشارات شیرازه. صفحهٔ ۳۴

بودیم... ایرج اسکندری را هم که از زمان دکتر ارانی می‌شناختم. این‌ها پشت من ایستاده بودند و من را تشویق می‌کردند که در حزب بمانم.»^۱

تا اینجا برای ما روشن شده است که مواضع جناح مستقل با مواضع جناح وابسته متفاوت بوده است. این اختلافات از همان سال‌ها مورد توجه اعضای کمیته مرکزی بود و به دنبال چاره‌اندیشی در مورد آن بوده‌اند. ایرج اسکندری از سال‌ها قبل از انقلاب ۱۳۵۷، این اختلافات را بحرانی تلقی می‌کرد و در یادداشت‌هایش در سال ۱۳۳۵ نوشته است، سهراب حل را ممکن می‌داند. او علی‌رغم اینکه باور دارد اختلافات با جناح مخالف بسیار عمیق است اما در نهایت تا سال ۱۳۵۸ در حزب می‌ماند و با جناح مقابل به موافقت‌هایی می‌رسد. اسکندری در سال ۱۳۳۵ می‌نویسد: «حزب الان دچار یک بحران فوق‌العاده شدید است. نه کمیته مرکزی، کمیته مرکزی است، نه حزب در مهاجرت وجود دارد نه در ایران، به تمام معنی دچار انحطاط شده است. مرکز آن کمیته مرکزی است زیرا هیچ مسئله‌ای را نمی‌تواند حل کند... یک سال و نیم است در اینجا به هر زبانی صحبت می‌کنیم. همه شیوه‌ها را ما زده‌ایم. دیگر چه معجزه‌ای از این امامزاده انتظار داریم. سهراب در مقابل کمیته مرکزی هست: یکی

^۱ خاطرات بزرگ علوی. صص ۱۶۲-۱۶۳

اینکه ببریم و بگذاریم کنار و من این را به نفع حزب می‌دانم. دوم این است که در این ترکیب به موافقت‌هایی باهم برسیم. تجربه بی‌انصاف نشان داده است که این تئوری‌هایی که می‌خواسته است از این راه عمل کند پوچ است. تناقضات ما به حدی است که امکان حل این مسائل در این ترکیب نیست، حالا رفقا هر فرمول تشکیلاتی می‌خواهند برای آن قائل شوند. فرمول تشکیلاتی هیچ‌وقت نمی‌تواند واقعیات را تغییر دهد. بگذارید یک‌بار این مسائل تمام شود. من فکر می‌کنم دیگر هیچ راهی نیست، هر راه دیگری سراب است.»^۱

۲۳

اسکندری در آن مقطع تاریخی، راه دوم را برگزید اما سال‌ها بعد به همان راه حل اول برگشت. او در سال‌های پس از انقلاب در چند مصاحبه به افشای اقدامات جناح مقابل می‌پردازد و به‌نوعی از سال‌ها سکوت کردنش احساس گناه دارد. «بالاخره عاقبت چه؟ ما بیاییم سکوت بکنیم باز یکی دو نسل دیگر می‌گذرد و همه این چیزها فراموش می‌شود باز از سر، روز از نو روزی از نو. باز یک اسکندری پیدا می‌شود، یک کیانوری دیگری پیدا می‌شود و سر همه کلاه می‌گذارد و پدر همه را درمی‌آورد و باز عده‌ای به زندان می‌روند و عده‌ای دیگر تیرباران می‌شوند.»^۲

^۱ خاطرات ایرج اسکندری. صفحه ۶۶

^۲ همان. صفحه ۲۱۵

تجربه شکست حزب پس از انقلاب ۵۷، اسکندری را واداشت ناگفته‌هایی را به صورت علنی بازگو کند. او مسببان شکست حزب در مقاطع حساس را کیانوری و جناح او می‌داند. در ماجرای ترور شاه که منجر به تعطیلی حزب توده و دستگیری و هجرت رهبران آن شد، نورالدین کیانوری بدون اطلاع کمیته مرکزی در این ترور دخیل بود. چند سال بعد در سال‌های نخست‌وزیری مصدق و کودتای ۲۸ مرداد نیز کیانوری در جناح مقابل اسکندری قرار داشت و در شکست حزب در این مقطع نیز نقشی عمده ایفا کرد. اسکندری در مصاحبه‌ای که پس از سرکوب حزب در سال ۱۳۶۲ انجام شده است، با نگاهی به گذشته، تاریخیچه حزب را چنین تحلیل می‌کند: «راجع به مصدق، راجع به کودتا و تمام این‌ها و راجع به اینکه چرا حزب غافلگیر شد. عین همان قضیه‌ای که حالا اتفاق افتاده است. غافلگیری دیگر از این بالاتر که نمی‌شود. حالا مثل خرگوش در سوراخ گیر کرده‌ایم. آن موقع هم همین‌طور شده بود؛ و من متأسفم که عاملین اشتباه همان افراد هستند.»^۱

ایرج اسکندری قصد داشت پس از دبیری کیانوری و اقدامات او که نهایتاً منجر به زوال حزب شد، مجدداً حزب توده را به طریق دیگری احیا

^۱ همان. صفحه ۲۱۴-۲۱۵

کند. بزرگ علوی در همین راستا خاطره‌ای از ایرج اسکندری نقل می‌کند: «پرسیدم ایرج هنوز هم باید زیر اخیه آیت‌الله کیانوری بمانی... در جواب من گفت صبر کن تا ببینی. من که باور نکردم و آنقدر دوستش داشتم که نمی‌خواستم او را برنجانم. صبر کن تا ببینی او را هم دیدم. خیال می‌کرد می‌تواند حزب تازه‌ای با بابک امیرخسروی و آذرنور و دیگران درست کند و دخل کیانوری را بیاورد. مایه داشت ولی عمرش کفاف نداد... خیال می‌کرد که می‌تواند کیانوری را از رهبری حزب براندازد یعنی بدون کمک شوروی‌ها افراد قدیمی حزبی را چه را در ایران و چه در شهرهای مختلف خارج کشور که مخالف کیانوری و روش او هستند جمع کند و کار او را خواهد ساخت.»^۱

در مورد واکنش به وقایع انقلاب ۵۷ اسکندری معتقد بود حزب نباید موضع آیت‌الله خمینی را تقویت کند. نورالدین کیانوری که نظری به کلی متفاوت داشت و تا پایان پشتیبان آیت‌الله خمینی باقی ماند، در خاطرات خود، موضع اسکندری را چنین شرح می‌دهد: «اسکندری نسبت به نهضت امام بدبین بود و می‌گفت که اولاً این جریان یک جریان مذهبی فوق‌العاده ارتدکس و جزمی است و اگر پیروز شود به‌هیچ‌وجه اجازه

^۱ خاطرات بزرگ علوی. ص ۳۵۶ و ۳۶۵

فعالیت سیاسی به مخالفین عقاید خود نخواهد داد. در حالی که جریان
جبهه ملی و جریان شریعتمداری در روحانیت این توانایی را دارد که با
نظرات مخالف سازگاری داشته باشد و به کمونیست‌ها اجازه آزادی
فعالیت بدهد.^۱ کیانوری در جای دیگری می‌گوید: «در همین اوان
اسکندری با مجله صلح و سوسیالیسم مصاحبه‌ای کرد و در آن مطالبی از
این قبیل گفت: البته آقای خمینی نظریاتی دارند که درست است. ولی ما
نظریات آیت‌الله شریعتمداری و آقای بازرگان را که طرفدار اجرای قانون
اساسی هستند بسیار مثبت می‌دانیم. قانون اساسی یک قانون بسیار متریقی
است و دارای جنبه‌های مثبتی است که اگر اجرا شود آزادی‌های
دموکراتیک را در ایران تأمین می‌کند.»^۲

اسکندری در اواخر عمرش می‌خواست حزب توده را برای آیندگان
نجات دهد. او قصد داشت پتانسیل این اولین و بزرگترین حزب سیاسی
حرفه‌ای ایرانی را برای آینده جریان دموکراسی‌خواه ایران باقی بگذارد.
حیف بود که خاطره عملکرد مثبت حزب توده در دهه ۱۳۲۰ در حافظه
طبقه کارگر ایران مخدوش شود. اسکندری در جوابیه‌ای که برای روزنامه
کیهان چاپ لندن ارسال کرد نوشت: «باید میان حزب توده، یعنی

^۱ خاطرات کیانوری. ص ۴۸۸

^۲ همان. صفحه ۴۹۳

سازمانی که به همت عده‌ای از میهن‌پرستان، آزادی‌خواهان و سوسیالیست‌های ایرانی مستقلاً و خالی از هرگونه وابستگی تشکیل شده و با موفقیت به بسیج توده‌های مردم برای حفظ استقلال و تمامیت ایران و جلوگیری از برگشت هرگونه دیکتاتوری پرداخته است، با جریان‌های ناسالمی که بعداً به دست عوامل معینی... سازمان حزبی را رفته‌رفته به مسیری خلاف این هدف‌ها انداخته و حزب را عملاً به صورت عاملی منفعل درآورده است فرق گذاشت.»^۱ این نقل قول مهمی است. اما فعلاً به ادامه بحث پردازیم.

انتقادات ایرج اسکندری به رویه حاکم بر حزب چه بود؟ اسکندری مخالف بود با رویه‌ای که درنهایت حزب توده را از فضای سال‌های دهه ۱۳۲۰ دور کرد. وی در توضیح بخشی از این انتقادات چنین می‌گوید: «یکی از ایرادهایی را که وارد کرده‌ام به اصول و شیوه کار تشکیلاتی بود. به خصوص در مورد سازمان افسری ایراد من عبارت از این بود که شما به جای اینکه افراد این سازمان را تعلیم بدهید و مارکسیسم لنینیسم و مسائل تئوریک حزب را به آن‌ها بیاموزید، این سازمان را به یک سازمان خبرچینی تبدیل کرده‌اید و به همین دلیل هم افسرهایی که به خارج یعنی

^۱ اسکندری، ایرج. سخنی کوتاه با گماشتگان وادی حیرت. کیهان چاپ لندن، ۲ خرداد ۱۳۶۴

به آلمان و شوروی و جاهای دیگر آمدند و من با همه آنها آشنایی داشتم، مطلقاً اطلاعات تئوریک و سیاسی یا حزبی نداشتند. اینها همان آدم‌ها و همان افسرهایی بودند که از مدرسه نظام بیرون آمده بودند و فقط سواد مدرسه‌ای داشتند و سواد سیاسی نداشتند. اینها فقط روی احساس و عاطفه به طرف حزب آمده بودند و حزب توده عوض اینکه اینها را تربیت بکند، تعلیم‌شان بدهد، یادشان بدهد و آماده‌شان بکند، به عواملی تبدیل کرده بود که چهار تا خبر به حزب بدهند.»^۱

هدف اسکندری در تمام مقاطع حساس، ایجاد جبهه‌ای واحد با بورژوازی ملی برای مقابله با مداخله خارجی و استبداد داخلی بود. او در پی استقرار دموکراسی در ایران بود و تمام تلاشش را در این راستا سوق می‌داد؛ اما درنهایت، ایده‌های او و جناحش، نه در جریان حوادث پیش از کودتای ۱۳۳۲، نه در حوادث پس انقلاب ۱۳۵۷ به نظریه غالب حزب تبدیل نشد و جناح مقابل آنها سررشته امور را در دست گرفتند. اسکندری می‌گوید: «جلب همکاری با نمایندگان بورژوازی ملی برای ما مطرح بود که به عقیده من زمینه آن را می‌بایستی آماده کنیم تا بورژوازی ملی بتواند با ما در جبهه واحدی همکاری کند. البته همین را اگر بعدها

^۱ همان. صفحه ۲۲۹

حزب ما نفهمید و این کار را نکرد، به نظر من نتیجه‌اش همان است که به دست آمد؛ یعنی اشتباهاتی که در دوران مصدق مرتکب شدیم و حزب توده را در مقابل بورژوازی ملی به صورت غولی درآوردند که محصول آن این است که حزب همیشه کتک خورده است.»^۱

بررسی مفصل‌تر افکار و آثار و عملکرد ایرج اسکندری، اولین مترجم کاپیتال به فارسی، باشد برای یادداشت دیگری که درمورد او نوشته‌ام. در ادامه به سوال مهم‌تری خواهیم پرداخت؛ چرا اسکندری و جناح او نتوانست در بزنگاه‌های تاریخی حساس، سررشتهٔ امور حزب را به دست بگیرد؟ سوال بعدی می‌تواند این باشد که اگر می‌توانست، مسیر تاریخ ایران چگونه رقم می‌خورد؟ اگر حزب توده می‌توانست در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از کودتا جلوگیری کند چه می‌شد؟ انقلاب زحمتکشان ایران در سال ۱۳۵۷ چه سرنوشتی پیدا می‌کرد؟ چه سوالات جذابی! اما هر پاسخی تخیلی خواهد بود. پس به همان سوال اول برگردیم. چرا جناح اسکندری شکست خورد؟ پاسخ به این پرسش می‌تواند در جهات گوناگونی صورت‌بندی شود. در توضیح شاید بتوان عدم آمادگی جامعهٔ ایران برای دموکراسی و مبارزهٔ پارلمانی را علت این شکست‌ها برشمرد. شاید بتوان

^۱ خاطرات ایرج اسکندری. صفحهٔ ۴۷۴

قدرت بسیار زیاد اتحاد شوروی و اعمال نفوذ شوروی بر حزب را ذکر کرد. شاید بتوان از فشار امپریالیسم جهانی سخن گفت. تمام این پاسخ‌ها تا حد زیادی می‌تواند علل شکست‌های پی در پی نیروهای مستقل و دموکراسی خواه حزب توده را بیان کند. ما نیز بر «ضرورت تاریخی» این شکست‌ها تاکید می‌کنیم. این شکست‌ها به اشکال گوناگون بروز کرد. عده‌ای مانند خلیل ملکی از حزب انشعاب کردند. عده‌ای بدون سر و صدا از فعالیت سیاسی کناره گرفتند. عده‌ای نیز مانند جناح میانه‌روی حزب، تلاش کردند تا حزب را به مسیر درست خود بازگردانند، اما نشد و در نهایت همان جناح وابسته بود که توانست بر حزب غلبه کند. برای پاسخ به چرایی این شکست‌ها می‌توان به پاسخ‌هایی در چارچوب همان موارد فوق‌الذکر اکتفا کرد. اما می‌توان خطر کرد و پا را کمی فراتر گذاشت. می‌توان از نگاهی دیگر و به مدد نوعی روان‌شناسی جمعی، برخی از دلایل مغفول این شکست‌ها را نیز به میان کشید و به آن‌ها فکر کرد. تلاشی برای آشکار کردن نوعی دیگر از «ضرورت تاریخی». به این قصد که شاید از این طریق، امکان‌های تازه‌ای برای نقد فراهم شود. نقدی که رو به آینده دارد.

در توجیه گریز زدن به روانشناسی به نظریات تقی ارانی نیز نظر داشته‌ایم. همانطور که پیش از این گفتیم، ارانی از اولین ایرانیانی بود که در این زمینه به تالیف و ترجمه پرداخت و بر ضرورت بهره‌گیری انتقادی از روانشناسی تاکید داشت. ارانی در کتاب «پسیکولوژی» مسئله «تکرار» در تاریخ را نیز از وجهی روانکاوانه مورد توجه قرار داده است. وی می‌نویسد: «عین قضایایی که صد سال قبل در تاریخ یک ملت دیده می‌شود، صد سال بعد در ملت دیگر مشاهده می‌گردد.»^۱ ارانی ضمن اشاره به بدبختی‌های بشر در قرن بیستم، می‌نویسد: «عامل این بدبختی چیست و چگونه ممکن است برطرف شود؟ تمام تاریخ از ابتدا جنگ‌های طبقاتی بوده است، بعضی از جنگ‌ها مابین دسته‌جات مختلف یک طبقه برای حفظ منافع می‌باشد و تاریخ تمام ملل تکرار می‌شود.»^۲

برای طرح فرضیه‌مان، به فروید و کتاب «موسی و یکتاپرستی»^۳ گریزی خواهیم زد. فروید معتقد است کسی که مبتلا به روان‌رنجوریِ تروماتیک است یعنی خاطره‌ای تلخ در گذشته‌ای دور، موجب اختلال روانی او شده، به یک راهکار دفاعی خاص روی می‌آورد: «تکرار». فروید از

^۱ پسیکولوژی، صفحه ۲۲۰

^۲ همان

^۳ فروید، زیگموند. موسی و یکتاپرستی. ترجمه صالح نجفی. ۱۳۹۷. تهران: نشر نی.

اصطلاحی با عنوان «اجبار به تکرار»^۱ یاد می‌کند و آن را بنیادی‌ترین ویژگی ذهن می‌شمارد. اعمال تکراری را مبتلایان به وسواس به صورت مناسب برای کاهش اضطراب خود انجام می‌دهند. در این حالت فرد تلاش می‌کند آنچه را موجب این روان‌رنجوری است به دست فراموشی بسپرد تا از این طریق بتواند از خودش دفاع کند. اما از آنجا که این تروما همواره بر ذهن او تاثیر دارد، فرد مجدداً همان فاجعه اولیه را بارها و بارها تکرار می‌کند. مثلاً دختری که در دوره خردسالی مورد تجاوز قرار گرفته باشد ممکن است حیات جنسی آینده‌اش را صرف تحریک پی‌درپی مردان، به تجاوزهایی از این دست کند.

فروید می‌نویسد: «در تاریخ نوع بشر چیزی مشابه رویدادهای زندگی فردی رخ داده است.»^۲ یکی از مثال‌های تاریخی که فروید آن را بر همین مبنا تجزیه و تحلیل می‌کند، ماجرای خروج کنعانیان از مصر و شکل‌گیری قوم یهود است. فروید وجود دو سنت یهوه‌ای و الوهیمی در یهودیت را ناشی از وجود یک ترومای جمعی در بخشی از قوم یهود می‌داند که آن را تجربه کرده است. یعنی ترومای فاجعه کشته شدن موسی (پدر قوم یهود) به دست پیروانش و بازگشت خاطره موسی در

^۱ repetition-compulsion

^۲ همان. صفحه ۱۱۵

جامه‌ای دیگر به میان آن‌ها. به زعم فروید این ترومای جمعی پس از طی شدن یک دورهٔ نهفتگی، مجدداً سر بر می‌آورد و تکرار می‌شود. علت این تکرار شدن به زعم فروید این است که آن قوم خاطرهٔ آن فاجعه و تروما را به خاطر نمی‌آورند اما چون تروما در ناخودآگاه جمعی‌شان ثبت شده است، برای تسکین این زخم به یک رویکرد دفاعی یعنی تکرار همان فاجعه روی می‌آورند و هر بار با وضعی مصیبت‌بارتر با شکست مواجه می‌شوند. او به مدد واکاوی متون تاریخی یهودیان چنین فرضیه‌ای را بیرون می‌کشد. فروید رو به گذشته ندارد تا روایتی عینی و بی‌عیب از تاریخ صدر یهودیت را برای ما عرضه کند. به آینده نظر دارد. کاربست نظریهٔ او نیز همین چشم‌انداز را می‌طلبد. در زمانه‌ای که روحیهٔ پوزیتویستی بر نظریهٔ تاریخ حاکم است، در هم آمیختن تاریخ و روانکاوی به نحوی که ما به کار بستیم، اصلاً رایج نیست. به همین دلیل شاید باید پیشاپیش به فروید ارجاع دهیم که در پاسخ به انتقادات احتمالی در مورد کتابش نوشت: «باید اقرار کنم که این مرور تاریخی، کمبودهای فراوانی دارد و در بسیاری جاها نیازمند اسناد و مدارک محکم است. اما هر کس اعلام کند این قرائت تازه از تاریخ انسان زادهٔ خیال است، غنا و قوت شواهدی را که پایهٔ آن قرائت‌اند زیاده دست کم می‌گیرد.»^۱

^۱ همان. صفحهٔ ۱۲۲

اما این ایده چه ارتباطی با حزب توده دارد؟ پیشا تاریخ حزب توده با ترومای مرگ تقی ارانی آغاز می‌شود و همین حادثه، سنگ بنای شکل‌گیری دو جناح داخلی حزب می‌شود. خاطره قتل ارانی هر از چند گاهی در درگیری‌های داخلی حزب بروز می‌کند. اما در متون مکتوب حزب این امر کاملاً پوشیده باقی می‌ماند. این همان نکته‌ای است که فروید بر آن تاکید می‌کند یعنی خاطره تروما هرگز کاملاً مفقود نمی‌شود بلکه به صورت شفاهی و سینه به سینه نقل می‌شود و پس از یک دوره نهفتگی، در جامعه‌ای دیگر بروز پیدا می‌کند. در این نوشتار تلاش کردیم با واکاوی خاطرات شفاهی سران حزب توده، گوشه‌هایی از این امر مفقود را از پرده بیرون بیاوریم. نکته اصلی این ایده را می‌توان به این صورت خلاصه کرد:

یاران ارانی که بعدها حزب توده را تشکیل دادند، نتوانستند از کشته شدن پدر جلوگیری کنند و با فاجعه دستگیری و مرگ قتل‌گونه ارانی در زندان مواجه شدند. در سال‌های بعد هر یک از پسران می‌خواست به نحوی با پدری که همزمان رد و تحسینش می‌کرد، یکی شود. خاطره مرگ پدر نیز پس از کش و قوس‌های فراوان به حاشیه رفت. پسران ترجیح دادند متحد بمانند. اما ترومای این فاجعه در خاطره جمعی آنان باقی ماند و به

اشکال مختلف مجدداً ظهور کرد. آن‌ها با قاتلان پدر متحد شده بودند. آن‌ها در درگیری‌های بعدی نیز هر بار از همان قاتلان شکست خوردند. ترومای فاجعه هر بار با شدتی بیشتر تکرار شد. اجازه دهید نقل قولی از ایرج اسکندری را مجدداً در اینجا ذکر کنیم. اسکندری در سال ۱۳۶۲ و در پایان عمرش در نگاهی کوتاه به تاریخ حزب، خط مشترکی بین تمام بحران‌های بزرگ حزب می‌بیند. اسکندری می‌نویسد: «راجع به مصدق، راجع به کودتا و تمام این‌ها و راجع به اینکه چرا حزب غافلگیر شد. عین همان قضیه‌ای که حالا اتفاق افتاده است. غافلگیری دیگر از این بالاتر که نمی‌شود. حالا مثل خرگوش در سوراخ گیر کرده‌ایم. آن موقع هم همین‌طور شده بود؛ و من متأسفم که عاملین اشتباه همان افراد هستند».

از سوی دیگر باید به یاد داشته باشیم که می‌توان ایده‌ی فروید را در وجهی کلی‌تر نیز به کار بست. فروید باور دارد در پیش از تاریخ بشر داستانی مشترک وجود دارد. داستان پدرکشی. کشتنِ مردِ نیرومندی که پدر کل گروه بود، قدرت مطلق‌العنانی داشت و بی‌رحمانه از قدرتش استفاده می‌کرد. زنان و دختران مایملکش به شمار می‌رفتند. سرنوشت پسران دردناک بود. اگر حس حسادت پدر را برمی‌انگیختند، به قتل می‌رسیدند یا اخته می‌شدند یا از گروه اخراج می‌شدند. پسرانِ رانده شده از گروه،

سرانجام گرد هم آمدند و پدر رامغلوب کردند و به رسم آن روزگار به اتفاق هم پیکر او را خوردند. به زعم فروید این آدم‌خواری را می‌توان تلاشی در جهت اطمینان یافتن از هم‌هویتی با پدر از راه بلعیدن جزئی از پیکر او تفسیر کرد. فروید به تکرار شدن این حس متضاد یعنی «نفرت/تحسین» نسبت به پدر در زمانه حاضر اشاره می‌کند. «نکته اساسی اما اینجاست که ما همان احساسات و عواطفی را به انسان‌های اولیه نسبت می‌دهیم که به مدد تحقیقات روان‌کاوی در انسان‌های بدوی عصر خویش یعنی کودکانمان بازشناخته‌ایم. به عبارت دیگر، پسران ماقبل تاریخ صرفاً از پدرشان نفرت و وحشت نداشتند بلکه در ضمن او را چون اسوه خویش بزرگ می‌داشتند، در واقع هر فرزند پسر آرزو می‌کرد که خود جایگاه پدر را اشغال کند.»^۱ شگفتا که در ادامه فروید فرضیه‌اش را به نحوی ارائه می‌کند که می‌توانم بدون کم و کاست، آن را به عنوان خلاصه درگیری‌های داخلی در حزب توده در اینجا بازگو کنم. فروید می‌نویسد: «پس از کشتن پدر، نبردی بین پسران بر سر جانشینی او درمی‌گرفته؛ چون هر یک می‌خواسته به تنهایی به مسند او تکیه بزنند. پسران سرانجام پی بردند که این منازعات نه فقط خطرناک که بی‌فرجام است. فهم این نکته که به صد خون دل به کف آمد- و نیز خاطره آزادی

^۱ موسی و یکتاپرستی. صفحه ۱۱۷

و استقلالی که همراه هم به دست آورده بودند و محبتی که در دوره تبعید میان‌شان قوت گرفته بود- سرانجام به اتحاد میان آنان منجر شد.»^۱ اما خاطره قتل پدر هرگز فراموش نشد. پس از یک دوره نهفتگی، به دلیل احساس گناه فزاینده‌ای که در ناخودآگاه جمعی پسران لبریز شده بود، تلاش برای بازگشت به پدر آغاز شد. فروید ظهور مسیح و بعدتر، پولس قدیس و ایده‌هایش را در همین راستا تفسیر می‌کند. پسر خداوند که خود معصوم و بی‌گناه بود، خویشتن را قربانی کرده بود و بدین ترتیب مسئولیت گناه عالم را به عهده گرفته بود. او بایستی پسر خدا می‌بود زیرا گناه هر آینه قتل پدر بود. قتل موسی به دست یهودیان در واقع تکرار همان پدرکشی پیش از تاریخی است. فاجعه‌ای که برای مسیح هم رخ داد. او موسای برخاسته از میان مردگان و نیز پدر رجعت کرده قبایل بدوی بود، الا اینکه در صورتی استحاله یافته و در مقام پسر خدایی که جای پدر آسمانی را گرفته است. عیسی پسری بود که می‌خواست پدر باشد. این پدر هم به دست قوم یهود کشته شد. قومی که در برابر به یاد آوردن خاطره قتل پدرش موسی مقاومت می‌کرد. به قول فروید «این مصداقی بود از عمل کردن به جای به یادآوردن، اتفاقی که اغلب در حین

روانکاویِ بیماران مبتلا به نوروز می‌افتد. چون آدمی محکوم است به تکرار آنچه نمی‌تواند به یادش آورد.»^۱

«هر خاطره‌ای از گذشته از یاد رفته که باز می‌گردد با زور و نیرویی عظیم بازمی‌گردد و تاثیری فوق‌العاده نیرومند بر تودهٔ آدمیان می‌گذارد.»^۲ شاید همین اصرار بر به یاد نیاموردنِ جمعی فجایع گذشته باشد که منجر به تکرار آن‌ها می‌شود. غیابِ نوعی احساس مسئولیتِ جمعی، درمورد اشتباهات گذشتهٔ حزب شاید دلیل تکرار همان اشتباهات در مقاطع بعدی بود و موجبات نیستی حزب را پدید آورد. حتی جناح مستقل حزب توده نیز چند دهه به لاپوشانی و پنهان‌کاری درمورد اشتباهات گذشته می‌پرداخت و تنها زمانی زبان به اقرار گشود که دههٔ شصت فرارسیده و کار حزب به پایان خود رسیده بود. یهودیان پدرشان موسی را کشتند و منتظر مسیح نشستند تا بیاید و نجات‌شان بدهد. داستان توده‌ای‌ها هم شبیه است. اما حتی غم‌انگیزتر هم می‌شود، آن‌جایی که در شناسایی مسیح به خطا می‌روند.

^۱ همان. صفحهٔ ۱۲۶

^۲ همان. صفحهٔ ۱۲۴

پس گفتار

«صدای خِرَد آرام است اما خاموش نمی‌شود تا به آن گوش بسپارند.»

زیگموند فروید

این نوشتار را شاید بتوان ادای دینی دانست به تقی ارانی و ایده‌های فراموش شده او. نام ارانی البته فراموش شده نیست. از قضا او پس از مرگش به کزات مورد تجلیل و تکریم قرار گرفته است. اما با چه کیفیتی؟ و با چه هدفی؟ اهمیت بحث در همینجاست. «پدیده‌ها از چه نجات می‌یابند؟ نه فقط و نه عمدتاً از بدنامی و غفلتی که بدان گرفتار آمده‌اند، بلکه از آن فاجعه‌ای که بارها و بارها در قالب شیوه خاصی از پخش و انتشارشان نمود می‌یابد، در قالب تقدیس و تکریم‌شان به مثابه میراث - آن‌ها از طریق نمایش شکافِ درون‌شان نجات می‌یابند - نوعی از میراث بردن یا سنت هست که فاجعه است.»^۱ ارانی از اولین مخالفان سفت و سخت «پدر پرولتاریا» ژوزف استالین بود و قربانی توطئه عوامل استالین در ایران شد. کامبخش در گزارشی که در ۲۵ دسامبر ۱۹۴۱ توسط

^۱ بنیامین، والتر. عروسک و کوتوله، مقالاتی در باب فلسفه زبان و فلسفه تاریخ. گزینش و ترجمه مراد فرهادپور و امید مهرگان. انتشارات گام نو. ۱۳۸۸

پ.م.فیتین مشاور امور امنیتی ژوزف استالین برای بین‌الملل کمونیست ارسال کرد، این نکته را صراحتاً بیان کرده است که در نطق دفاعیات ارانی نکات ضد کمونیستی زیادی وجود دارد اما در نهایت گزارش خود در مورد ارانی را این‌طور پایان می‌دهد: «به‌طورکلی خاطره‌ او نباید به هیچ مناسبتی تیرگی یابد یا به آن خدشه وارد آید. ما باید از او همچون بهترین انقلابی و مبارز برای کمونیسم و کسی که زندگی خود را برای انقلاب کبیر کمونیستی از دست داد، یاد کنیم.»^۱ این است همان «نوعی از میراث بردن یا سنت که فاجعه است». وظیفه مورخ شاید نجات دادن مردگان از شر این میراثی باشد که زندگان تداومش می‌بخشند. در همین راستا باید آن نوع سوسیالیسمی را که ارانی مدنظر داشت از برخی تبلیغات بعدی حزب توده متمایز کرد. چیزی شبیه به همان نقل قولی که پیش‌تر از ایرج اسکندری نقل کردیم در نامه‌ای که برای کیهان لندن نوشته بود. ایرج و همفکرانش می‌خواستند راه ارانی را ادامه دهند. در دهه ۱۳۲۰ تا حدی در این امر توفیق داشتند اما بعدتر نشد. البته باید توجه داشت که ارانی نیز در فهمش از سوسیالیسم اسیر برخی تفاسیر مکانیکیِ زمانه‌اش بوده و گاه نظریات ساده‌انگارانه‌ای داشته است. اما جوهر اندیشه‌اش را

^۱ شاکری، خسرو، گزارش سری عبدالصمد کامبخش به بین‌الملل کمونیست درباره ویژگی‌های پنجاه‌وسه نفر، مهرنامه، سال چهارم، شماره ۳۲، آذر ۱۳۹۲.

می‌توان متمایز تلقی کرد با نظریاتی که بعدها حزب توده و برخی سازمان‌های چپ‌گرای ایرانی پشتش را گرفتند. بدین معنا باید خط سیری را رهگیری کرد که با ارانی در ایران آغاز می‌شود و با ایرج اسکندری ادامه می‌یابد. بازگشت به آن خط سیر و پر رنگ شدن آن چارچوب فکری در میان نسل جدید چپ‌گرایان ایرانی در دههٔ اخیر قابل توجه است و جای بررسی دارد. اشارات جسته گریخته به ایده‌های اسکندری و ارانی برای روشن کردن نزدیکی آرای آنان بود. تلاش کردیم این دوری و نزدیکی را با ایده‌ای فرویدی نیز بازخوانی کنیم. الگوی پسری که می‌خواست پدر باشد. به هر شکل بازخوانی آرای ارانی و اسکندری برای امروز مهم است. این متن می‌تواند مقدمه‌ای برای آن باشد.

یاشار تاج‌محمدی

۱۴ بهمن ۱۳۹۸

مصادف با هشتادمین سالمرگ تقی ارانی